

اندیشه‌های سبز

سبز نوین و خردمندانه

بیا بنشین، تویی که نمی‌شناسمت، تویی که هنوز نمی‌دانم کیستی؟ تویی که یک روز غروب، بر حاشیه دلم قدم می‌گذاری و احساس حضور مرا غلغلک می‌دهد. همه نوشته‌ها تو را گفته‌اند و همه کتاب‌ها تو را خوانده‌اند؛ ولی چشمی، تو را خوب ندیده است. تو سرچشمه بهترین‌های عالم هستی. مرا خوب می‌شناسی؛ ولی من هنوز «خوب» نمی‌شناسمت. تو را در لایه لای صفحات نمی‌توانم ببینم. تو احساس گم من هستی که روز جمعه، بر منطق احساس من جاری می‌شوی. هیچ می‌دانی که من همان هستم که هیچ‌گاه ندیدمت؛ چون حضور تو را حس کرده‌ام ولی ظهور تو را هنوز نه، ولی حس غریب به من می‌گوید که این قدر دلتنگی مکن، یک پایه ظهور، حضور است و شاید وقتی حضور تو به توان ظهور رسید، دیگر دلت میان بودن و نبودن مردد نشود. امروز که به اندازه تمام دلواپسی‌های نهج البلاغه در پاییز عاطفه اهالی کوفه دلشوره پیدا می‌کنم و در زیر باران غدیر، خم می‌شوم تا شیعۀ شوم، باز مهمان حضور تو می‌شوم. حضور تو آن قدر وسیع است که حتی در افق نگاه خزان زده‌ی غرب نیز می‌توان تو را دریافت. نمی‌خواهم دلم را با چیزهای سردرگم، گرم کنم. شب‌ها که باران به احساس سبز شالیزار قدم می‌گذارد و مترسک‌های جالیز، سرما را بخش می‌کنند و انگشتانم، اقامتگاه پرنده‌گان مهاجر می‌شوند، تو نیز بر می‌گردی. دلم راضی نمی‌شود تو را لایه لای کتاب‌ها جستجو کنم. ردپای تو روی دل من است. جای پایت، یخ ذهنم را آب کرده است و محتویات ذهنم سبز شده‌اند. حالا برای من روشن روشن است که هیچ وقت خودم را اسیر «حتمی» و «غیر حتمی» نکنم. دلم می‌گوید تو می‌آیی، حتی اگر «حتمی» و «غیر حتمی» نباشد، حتی اگر... تو می‌آیی، بگو می‌آیی، اصلاً در دفتر حضور تو ظهورت حک شده است. بگو راست می‌گویم. امروز مثل دیروز نیستم و فردا مثل امروز نخواهم بود. چون می‌دانم تو مرا می‌خوانی. سرنوشت من این است که منتظر باشم و تو منتظر. باور کن، دیگر هیچ تردیدی ندارم، زیرا همه وجودم سرنوشت غدیری است که مرا شیعۀ ساخت و آغاز دلشورگی‌های مولا می‌شد. آقا جان این‌ها سرگذشت نیست، سرنوشت است، سرنوشت غربت و انتظار...

چشم‌ها به تصویری که هر لحظه ماشین زمان به دنبال خود می‌آورد، چشم می‌دوزند، و اندیشه‌ها هم به دنبال گمشده‌ی خود می‌گردند. تا حلاوت بهار راهی نیست. چشم‌ها بیایید و باهم بگردیم. گوش‌ها بیایید و باهم به دنبال ترانه‌های سبزی بگردیم که از دایره‌ی افق دیدمان پنهان شده است. به کجا باید چشم دوخت؟ از کجا باید کمک گرفت؟ از چه راهی باید رفت؟ چشم‌ها روشنی را باید بفهمند؛ راستی را احساس کنند. دل‌ها باید به قضاوت بنشینند و هر چه را که او گفت به استقبالش بروند.

باید به دنبال اندیشه‌هایی بود که با فطرت همه آشناست. کلامی که همیشه می‌ماند و همه آن را می‌پذیرند و هیچ کس نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد. آن‌ها آمدند و قلب‌ها را با آسمان پیوند زدند و به اندیشه‌ها طلوعی تازه بخشیدند. «خداوند پیامبران خود را برانگیخت و بین مردم فرستاد تا بشر را به ادا پیمان فطرت وادارند و نعمت‌های فراموش شده‌ی خدا را یادآوری کنند و با فعالیت‌های تبلیغی خود نیروهای نهفته‌ی عقل مردم را برانگیخته و به کار اندازند.» آب‌هایی که قلب‌هایی مملو از سپاس دارند و مهر و وفاداری را بر دلشان نواخته‌اند و با رضایت خاطر جلوی فطرت زانو زده‌اند، آن‌ها درست اندیشیدن را فهمیده‌اند.

«نیرومندترین مردم کسانی هستند که بر تمایلات نفسانی خود پیروز شوند و آن را مطیع و مسخر منطق عقل خویش سازند.»

دل‌هایی که در هر فصل رنگی به خود می‌گیرند، گذشته را فراموش می‌کنند و آینده را نمی‌فهمند. هر روز فکری تازه و اندیشه‌ای نو را در ذهن خود میهمان می‌کنند. «داناترین مردم به مقتضیات زمان کسی است که از مقولات آن دچار شگفتی نشود و خویش را نیازد.»

گاهی اندیشه‌ای بیان می‌شود که بر اصول و قواعدی استوار نیست و واقعیت را جور دیگری می‌نمایاند.

«با مردان با تجربه هم‌نشین باش، چه این‌ها متاع پر ارج تجربه‌ی خود را به گران‌ترین بها (فدا کردن عمر) تهیه کرده‌اند و تو آن متاع گران قدر را به صرف چند دقیقه به دست می‌آوری.»

آهنگ زندگی در آن زمانی به اوج خود می‌رسد که پا در جای قدم‌های بزرگان بگذاریم و مثل آن‌ها استواری برداریم.

«ارزش رای و اعتقاد هر انسان وابسته به مقدار تجاربی است که در خزانه‌ی فکر خود انداخته است.»

چشم‌ها، گوش‌ها! بیایید خوب فهمیدن را تجربه کنیم. به دنبال وادی روشنی قدم برداریم و لایه‌های چهل و تاریکی را از روی آن برگیریم. چشم‌ها را باید با کلماتی شست که همه‌ی وجدان‌ها پذیرایی آن باشند.

«عقل از سرمایه‌های فطری بشری است که با علم آموزی و تجربه اندوزی افزایش می‌یابد.»

باید به استقبال قلب‌هایی رفت که یک‌بار طلوع کردند، برپهنه‌ی تاریخ درخشیدند و هنوز هم اگر حرف‌هایشان را بشنوی خورشید را در دلت می‌کارند.

«به کار بستن عقل، باعث هدایت و نجات انسان‌هاست و سرکوب کردن عقل، باعث گمراهی و سقوط آدمیان است.»